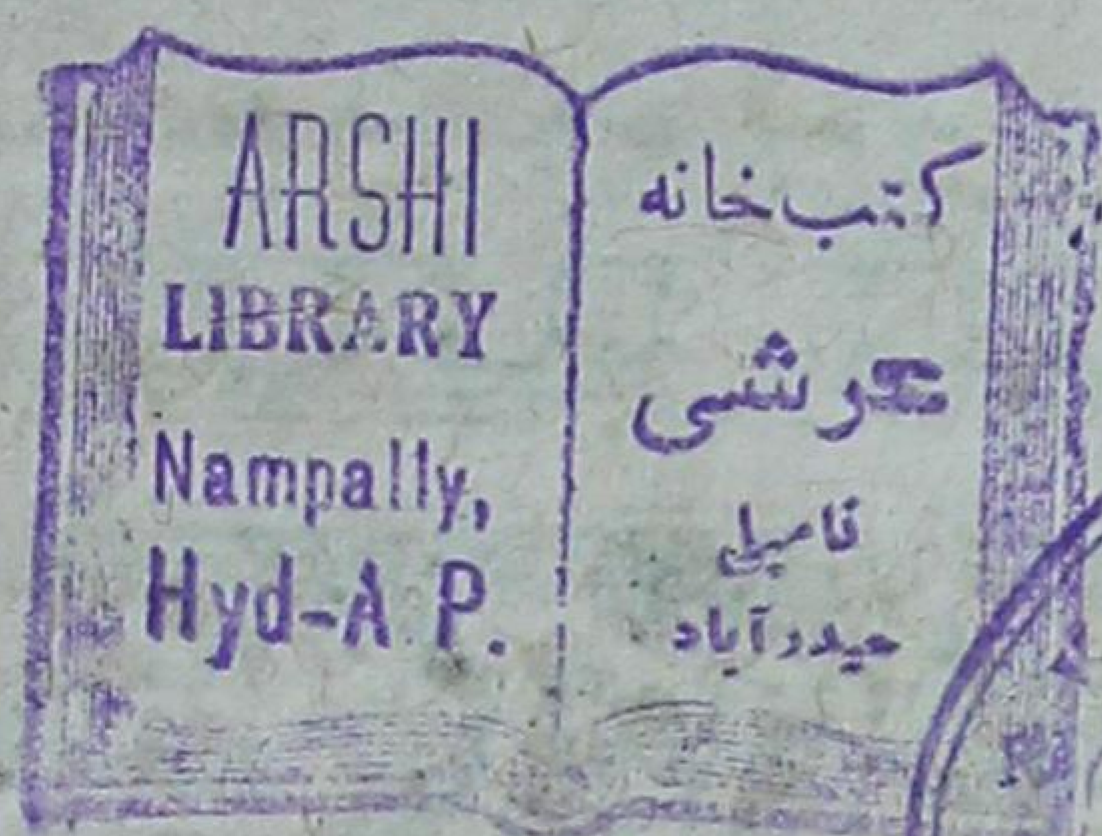
ومن یتوکل علی اللہ فہو حسبہ

حسب الحکم مہر فضل مطبع کثیر المنافع المسمی بسلطان المطابع



باہتمام کپتان مقبول الدولہ مرزا محمد مہدی علیخان بہادر قبول

مطبع مصطفائی ۱۲۶۹ طبع
ذی مصطفیٰ محمد خان لکھنؤ





بسم الله الرحمن الرحیم

حمد و ثنای نامحدود و شکر نامعدود سزاوار صانعی ست که بیک امر کن نسخهٔ دوکون پرداخت و درود و تحیات نامیات سیدی را که بیک انگشت معجزنما قرص مه را دو نیم ساخت و سلام زاکیات نثار حیدری را که بیک ضرب تیغ دوسر آوازهٔ ولایت در ملک هر دو عالم انداخت و انواع جواهر زواهر بحر دو کون ایثار آل و اولاد ایشان باد چنین گوید غواص دریای سخن سازی اهلی شیرازی که روزی در محفل صف نشینان بارگاه حقیقت و بزرگان خرده دان کارگاه طریقت برسم خدمت حاضر بودم که سخن در وصف فارسان میدان معنی و زورآوران آن کمان دعوی می گذشت ازان جمله تعریف مولانا کاتبی گردید که دو کمان دعوی از قوت بازوی طبع انگیخته و بر سر بازار سخنوری آویخته یکی مجمع البحرین و یکی نسخهٔ تجنیسات و پهلوانان عرصهٔ سخن با قوت بازوی

۲

بازوی طبیعت و زور آزمائی فکرت ازان هر دو کمان قسر و مانده
و در مانده اند این فقیر گوشه نشین باوجود شکستگی مزاج و دیختگی
کار بی رواج چون طبیع فضول داشت غیرت آورده گفت که از قوت
بازوی فهم خود می یابم که این هر دو کمان را در قبضهٔ فکرت در
آورده بیک حمله هر دو را گوش تا گوش چنان بکشم که آوازهٔ
زه و تحسین از هر گوشه بر آید چون این نکته ادا کردم بعضی از اہل
تعصب فتنه انگیختند و در دامنم آویختند که این دعوی نیست غیر
لاف و گزاف و الا اینک کمان و اینک مصاف همدران وقت
متوجه شدم و طرح این نسخه انداختم چنانچه مجمع البحرین و نسخهٔ
تجنیسات یکجا جمع آوردم و باوجود این تکلیف لزوم مالایلزم ذوقافیتین
3 هم لازم آن نمودم بطریقیکه اگر در مقابلهٔ نسخهٔ تجنیسات خوانند
بروزن **فاعلاتن فاعلاتن فاعلن** که بحر رمل مسدس
محذوف ست جواب آن باشد بازیادتی صنعت ذوبحرین و ذوقافیتین
و اگر در مقابل مجمع البحرین او خوانند بروزن **مفتعلن**
مفتعلن فاعلن که بحر سریع مسدس مطوی مکفوف
ست و بحر رمل مسدس در تحت اوست جواب آن باشد
بازیادتی صنعت تجنیسات و دیگر التزامات که دران دو نسخه
نیست بهمت حضرت شاه اولیا که صاحب قبضهٔ اصحاب فن
و سر حلقهٔ ارباب سخن اوست این مقصود بحصول و این
مامول بوصول پیوست و این نسخه موسوم گشت به سحر حلال
والحمد لله ولی المستعان رب العالمین والصلوة علی محمد خاتم النبیین

بسم الله الرحمن الرحیم

ای همه عالم بر تو بیشکوه
شوکت خاک در تو بشکوه

نام تو زان بر سر دیوان بود
کاتش بال و پر دیوان بود

شد بتو سر دفتر جان نامزد
نام تو خود سکه بر ان نامزد

خواست دل از خانهٔ ششدر کشاد
نقطهٔ بسم الله ازان در کشاد

باکه درین بسمله باب آمده
بانی فتح از همه باب آمده

ارهٔ دندانهٔ سین شانه ساخت
بازوی دین را قوی این شانه ساخت

هر الف آزادهٔ از دلبری
در رهش افتادهٔ از دلبری

طرهٔ لامش شده دور از قصور
مائل او گیسوی حور از قصور

چشمهٔ ها آمده جویای مهر
منبع جوی مه و دریای مهر

رای دل آرا همه از رای اوست
راحت دلها همه از رای اوست

غنچهٔ حالیش دل و جان را بهشت
دید درین آدم و آنرا بهشت

ماهی نون کشتی دریا وجود
در خور او بخشش آلا وجود

یا که درین نادره گویا شده
مرکز نه دائره گویا شده

حلقهٔ میم ست بران خاتمت | دارد ازان حلقهٔ جان خاتمت

در توحید

ای که بر اسرار تو دانا کمند | کی رسد از عقل کس آنجا کمند
کیست درین مرحله تا آخرت | رهرو اول شده تا آخرت
چون همه زاندیشهٔ خود واپسند | کی بود اندیشه ات از ما پسند
کی کند ادراک تو حاصل خرد | فهم کی این عشوهٔ باطل خرد
لطف تو بخشندهٔ تخت از تو اخت | یوسف ازان رایت بخت از تو اخت
یافته از لطف تو جنت نعم | قهر تو لا گفته و رحمت نعم
بخشش تو نعمت گنج روان | رنجش تو علت رنج روان
تا شدی از بندهٔ دین رنجگاه | یافته صد راحت ازین رنجگاه
گلبن تن را دهی از جان نوا | بلبل دل را رسد از جان نوا
نغمهٔ شوقت دل عشاق راست | آمده زان پردهٔ عشاق راست
بندهٔ بی عشق تو مردار زن ست | بهتر ازان بیغم و دزد ار زن ست
در کشش از کردهٔ بد روز ما | شب مکن از هیبت خود روز ما

مناجات

یارب از احسان نظر از ما متاب | دوزخ عصیان دگر از ما متاب
چون دهد احسان تو رحمت نشان | آتش قهر از نم رحمت نشان
لطف تو بخشنده و جان مستحق | شد دل و جان همه زان مستحق
ما همه بیچاره و سرگشته ایم | دانهٔ جرم از همه سرکشته ایم
لطف کن از رحمت امید بخش | تا رسد از نعمت جاوید بخش
گر کنی آمرزش مفسد رواست | بر در تو رایج و کاسد رواست

۵

گرفته آن سایه و پرتو به فرق | نیست در آلایش و در توبه فرق

هر که تو در زحمت و بیماریش | زهر به از شربت بیماریش

باد گر آید سوی گلبیزیان | یافته از بوی تو گلبیزیان

وای بران دم که چو خار زمیان | خشم تو روبد گل و خار زمیان

ما همه در آفت و زحمت بری | ذات تو از آفت و زحمت بری

لطف تو انداخته هر گوشه خوان | بر سر خوان بندهٔ بی توشه خوان

خلق بران خوان همه دم خوانده اند | سورهٔ المائده بسم خوانده اند

چون کشد آن بخشش شاهانه خوان | یاد کن از اهل افسانه خوان

بر دل درماندهٔ بیکار ساز | رحم کن از لطف خدای کارساز

رحمت خود بر سر افتاده باش | در رهٔ احمد سر از جاده باش

در نعت سید المرسلین صلی الله علیه وسلم

احمد مرسل گل این کشت زار | دشمن او در رهٔ دین اکشت زار

گلبن دین بلبل معنی سرای | ساخته در گلشن اعلی سرای

گیسوی او کامده دریا کشان | مستی او در دل دریا کشان

حور ازان غالیه بر گیسویش | کافتد ازان سنبله بر گیسویش

هر سر مویش شب و شبهای قدر | برزده او بر سر خور پای قدر

زین شب مو رشتهٔ جان کوته است | روز امید و شب آن کوته است

مست وی از ساغر جان باده خوار | خصم وی از خار غم افتاده خوار

شد غم او در دل گردون نهان | بیشتر از حاصل گردون نهان

طائر جان گشته هم آهنگ او | رهزن دین کرده کم آهنگ او

کرده حل مشکل از و انس و جان | یافته آب و گل از و انس و جان

در خطاب زمین بوس گوید

ای شده در خانهٔ جان منزلت — خانهٔ جان یافته زان منزلت
ای شده مهر رخ تو زین چرخ — چرخ ازان آمده در عین چرخ
مهر تو از زندهٔ بعت بود — یوسف ازان بندهٔ بیعت بود
چشمهٔ خور طلعت رخشان تو — یوسفی و صفوت رخشان تو
طلعت تو صورت مهدی گرست — خوبی تو دیگر و مهدی گرست
روی تو آئینهٔ خورشید تاب — می برد از ذرهٔ تو مه تاب
دورم ازان آئینهٔ تابنده ام — گرچه ازان آئینهٔ تابنده ام
بر درت این بندهٔ مسکین نهاد — خشت در از شوق تو بالین نهاد
اهل شیرین سخن از مدحت ست — طوطی شکرشکن از مدحت ست
از سر خوان تو شکرخاست او — دائم ازان مرغ شکرخاست او
نامهٔ مدحت همه یکسر نوشت — مرغ تو گفت و غم دل در نوشت
بر کف تو خامهٔ او یار رسول — جان برد این نامهٔ او یار رسول
هم شه امروزی و هم شاهدی — بر همه عالم همه دم شاهدی
قرب تو کر از ره آلت بود — آلت آن مدحت آلیت بود
هر که بر آلت دهد از جان درود — گشته آمرزش و غفران درود
پیرو حیدر شو و همرنگ آل — تا دمد از روی تو همرنگ آل
حیدر والاگهر آن سرفراز — کامده نور حقش از در فراز
رهبر حق آمده همراه حق — هم حق ازو ظاهر و همراه حق
سرور شاه همه گو صفدرست — در صف جنگ از همه او صفدرست
تیغ وی آن رهبر جان بر قدم — آتش قهر آمده زان بر قدم

جوهر او گوهر حق آفرین	یاد بر آن مظهر حق آفرین
مردم نورانی این ارض عین	بر همه شان سجدهٔ او فرض عین
یافته عزت فلک از شاهدین	دعوی او را ملک از شاهدین
گوهر او یافته درج شرف	اختر او یافته برج شرف
واقف دل آتشه دین در سجود	شد همه جا حافظ این در سجود
باسک او تا شده دشمن مزید	دوزخش انداخته هل من مزید
مرغ دل از خرمن او دانه چید	بلبل جان هم گل از آن خانه چید
چون علی اندر ره دین راه بر	نیست جز آل علی این راه بر
شد دل و جان بندهٔ روی حسن	مظهر خلق خوشش و خوی حسن
دید حق اندر دم قربان حسین	یافته از عالم قربان حسین
از دل غمدیدهٔ زین العباد	یافته نم دیدهٔ زین العباد
باقر حق بین که شد او حق شناس	معنی او از همه رو حق شناس
جعفر صادق هم از آلایش شاه	خاطر او شسته از آلایش شاه
موسی کاظم شه نیکو نهاد	آنکه سر اندر رهٔ نیکو نهاد
قبلهٔ هشتم علی آن زهر نوش	گشته شده در ساغر جان زهر نوش
رهبر و تقوی نقی آن پاک دل	شسته از آلایش جان پاک دل
خازن حق شد نقی از حلم و داد	گوهر معنی شده از علم و داد
عسکری آن سرور خیل بشر	در دل او نامده میل بشر
شکر لله مهدی زند آخر زمان	بر عدوی دین کند آخر زمان
پیرو ایشان شو و در آنجهان	رخش دل اندر صف مردان جهان
هر که سر اندر ره پاکان شد ست	خاک ره اندر رهٔ پاکان شد ست

هرکه شد او سائل این خاندان	حاجت او حاصل ازین خاندان
ساقی از ایشان ده هم ایشان فزای	قدر من از همت ایشان فزای

در موعظت

ساقی ازان شیشهٔ منصور دم
در رگ و در ریشهٔ منصور دم

خواهی ازین نادره گوگر مقال
زاتش می کن دم او گر مقال

آتشی از می فگن اندر روان
تا شود این نکتهٔ چون زر روان

یک نفس ای مونس من گوشدار
گوهری از مجلس من گوشدار

مرتبه دان همه شیدا نشست
وین سخن اندر دل شیدا نشست

نامهٔ من کامده یکسر بلاغ
حق شمر آن نامه و مشمر بلاغ

در صف طاعت بود اکثر صفا
بیشتر از عقد صف اندر صفا

هرکه شد از طاعت حق بیشتر
فیض وی از رحمت حق بیشتر

بنده بی قیمت و میر اجل
هر دو شد افتادهٔ تیر اجل

بیشتر از مرگ خود ای خواجه میر
تا شوی از ترک خود ای خواجه میر

از پی گور آمده بهرام گور
پیش دل وحش تو بهرام گور

خواجه در ابریشم و مادر گلیم
عاقبت ای دل همه یکسر گلیم

دانهٔ امید در انخانه کار
کامده جاوید ازان خانه کار

برکن این تختهٔ جان خانه گیر
مهرهٔ تن واکن و آن خانه گیر

هرکه شد اینجا دم او گوی پای
برکشد از دل غم او دیر پای

زود تر این وادی و صحرا نورد
زانکه نه خارش بود از ما نورد

چرخ کی اندر سر غمخواری ست
رحمت او بر سر غمخواری ست

دور ره حق گر شوی از ره روان
یوسف جان برکشی از چه روان

بر دل تو نیست تن این جامه ایست — بگسل ازین جامه و اینجا مایست
پیکرت آراسته حق چون پری — تا تو سوی صانع بیچون پری
بگذر ازین پیکر و بینائیش — غلغل نی منکر و بینائیش
رهزن مردان شده شیطان مال — گوش وی از کوشش احسان بمال
کی بود این ملکت جان بیخدیو — گر دل ما برکند آن بیخدیو
مرد گر آخر کم ازان رهزن ست — مردنی کان ناکس گمره زن ست
دور کن از آئینه مردود را — ره مده از روزنه مردود را
گر نهی آن آئینه آید ز دود — زنگ غم از آئینه شاید زدود
نفس تو چون خر همه سو در چراست — آهوی جان در پی این خر چراست
با همه این دعوی شهبازیت — میدمد این روبه ره بازیت
جان شده از حرص تو بیجان دراز — گشته ازین رشته داماان دراز
سر بسر از لقمه آزهی دهان — فکر کن از لقمه بازی دهان
مرغ تو تا قوت بازیش هست — وسوسه هم قوت بازیش هست
جا اگر اندر ته غارت بود — وسوسه اندر ته غارت بود
شد بد و نیک همه کس در گذر — از بد و نیک همه کس در گذر
در تن بیگانه و بر جان خویش — با حق و حق دان همه در شان خویش
گرچه شد این ره روی آسان نما — نی تو درین ره روی آسان نما
می کند اینها همه توفیق راست — دولت عقبی همه توفیق راست
اهلی ازین غم که کم آمد بدست — تا خوشی حال تو هم خود بدست
کی شد ازین خوان دل فرداش جوی — شکر کن امروز شو فرداش جوی
نیست گر از نعمت جان بیحساب — زهره اندر تن آن بیحساب

شکوهٔ حق زد چو سر از نافقیر	مشک وی آید بدر از نافقیر
شکر گر آید ز تو فقره دا آشکار	کی بود آتش بتو فقره دا آشکار

خطاب با نفس

ساقی ازان مشربه یاقوت ده	قوتم از مرتبه یاقوت ده
یار هد این تن دل وی از سراب	یار رود از مستی می از سر آب
یک شب از انجا که در انجا محال	شد دره بیگانه در آنجا محال
دل که دران دجلهٔ خون آشناست	گفتمش این واقعه چون آشناست
خدمت خلق از دره خر بندگیست	خاطر آزاد تو در بندگیست
خیز درخ از ظلمت غفلت بتاب	رشتهٔ چند از پی طاعت بتاب
نیست ره از حکمت وهیات بدو	از ره دلها ره قربت بدوست
کار نحوست درین گونه صرف	عمر تو تا کی شود اینگونه صرف
هر که حقش نامده راضی ز حال	یافته کم معنی ناضی ز حال
رائحه با گل شده همدم وزان	شد همه دم با گل و سنبل وزان
عاصفه چون بیهوده گرد آمده	حاصل کارش همه گرد آمده
هر که در افسانه وافسو نگریست	بلکه بر افسانه وافسو نگریست
سرمکش از شهرهٔ تحقیق باز	تا کند این در بتو توفیق باز
خیز در آسایش اصحاب کوش	تا کند اخبار تو احباب گوش
نکتهٔ سربستهٔ نظم آوران	در کن و در رشتهٔ نظم آوران
گم شود اندر نی نالان درای	مرد شو اندر صف مردان درآی

دربیان الهام ووحی وسبب نظم این کتاب گوید

ساقی از اغیار در امشب ببند	رخنهٔ آزار در امشب ببند

امشب ازان ساغر می مایه بخش | کش بر داز تو دل بی مایه بخش

سر حق از محفل مستان طلب | راز دل شیخ از دل مستان طلب

در محلی کاتش ایمن فروخت | جان و دل و تن از پی دیدن فروخت

صد محلش پرده دران صد محال | جز نبی انجا نه کس خود محال

حق پی آن پرده دران رخنه کرد | دیدهٔ الهام دران رخنه کرد

دیدهٔ پیغمبر ازین دیده بست | ز آیینه آن آینه بین دیده بست

گر ز تو الهام بدان جا نبی | محرم رازست در انجا نبی

صاحب وحیش در پیغام باز | می دهد از وحی خبر الهام باز

هرچه ازان پرده اشعار یافت | عکسی از الهام در اشعار یافت

مه نبی و کوکب دین اهل بیت | سایه وحی نبی این اهل بیت

قافیه سنجان همه عیسی دمند | وز دم خود جان پی احیا دمند

طائر فرخنده معنی پرند | جانب عرش از پر دعوی پرند

پیش رو از لشکر و پستاخته | تیغ چه بالا و چه پستاخته

کاتبی آویخت دو محکم کمان | کامده در قبضهٔ رستم کمان

مجمع بحرین دران یادگار | نسخهٔ تجنیس شد آن یادگار

فکرت صاحب خرد آهو شکار | گرده ازان هر دو صد آهو شکار

بازوی من ساخت دو آهنکمان | خم شده هر دو بیک آهنکمان

مجمع بحرین دُر افشان دو بحر | جامع تجنیس دران دان دو بحر

قافیتین البته گفتند وزه | با همه کاحسن همه گفتند وزه

ساختم آن قبضهٔ او دست کش | رستم ازین معرکه کو دست کش

هر یک ازان احسن و گوهر یکی | کی شده بیجاده و گوهر یکی

گر گل او یافته بلبل هزار
راستی ایشان دژ رویینه بود
بازوی من کسوت پشمینه داشت
ماندم و تن بسم در خیبر گشاد

گلشن من دارد از آن گل هزار
فتح من از آن دژ رویینه بود
پنجه من کسوت پشمینه داشت
همت شاه این در خیبر گشاد

در مدح حضرت خاقان سلیمان مکان

ساقی ازان جوهر آرام سوز
آتش دل خاسته فریاد رس
دادگر این ساقی دوران ما
با همه اوراشکر آبی بود
کرسنگ شاهی گسل از هر نهان
بنده شه راغم و در دست هیچ
در پی کامی همه زان خاندان
شاه دل آزاده فرخنده زاد
سایهٔ حق اختر خورشید تاب
خطبهٔ اثنی عشر انداخت طرح
پاک شد امروز ازانها دیار
خطبه اش آتش زده در خسران
ای شه فرخندهٔ فرخ سرشت
پیش و پس از اسم تو اسم علی است
ملکت دین کشور بنیاد تو
حکم تو بر فتنه و شر عادل است

کافکند اندر سرم آرام سوز
هم ز تو دل خواسته فریاد رس
دُر دشد از باقی دوران ما
باشهٔ کوثر مگر آبی بود
بر در شاه ای دل از هر نهان
صاحب صد عالم و در دست هیچ
این شه غازی هم ازان خاندان
کز ازل آن آیت فرخوانده زاد
خورده از و گوهر خورشید تاب
سکهٔ باطل همه او ساخت طرح
گم شده گوره سوی آنها دیار
سکهٔ او برگل و بر خسران
گشت شرف ایزد همه بر رخ سرشت
صومعه از جسم تو اسم علی است
قصهٔ عدل از سر و بنیاد تو
شاهی و در حکم تو شرع عادل است

۱۳

خاطر موری ز تو بیشک نخست / رشتهٔ عدل و رگ دین یک نخست
گر ستم آیین تو اشاه نیست / در دل بیگانه و خویش آه نیست
تیر تو گر بر دل چرخ آمدی / کی دل او مائل چرخ آمدی
زهره گردون شدی از سهم تو / کاسه پرخون شدی از بهم تو
تیغ خور از سهم تو بستی غلاف / گرچه برافراخته بستی غلاف
چوبهٔ تیری که چو بر تابشش / میل وش از شعله و بر تابیش
ز آتش خشمت رود آن میل میل / دیدهٔ بدر اگند آن میل میل
گر سپه آرد عدوی غصه گاه / برقی و آن بیش تو القصه گاه
تیغ تو افروخته اگه چو برق / ز آتش تو سوخته اگه چو برق
میل تو چون صید شد ای شاه باز / بار تو از قید شد ای شاه باز
صیدگه از تیر تو شد بیشه زار / شیر دران معرکه ز اندیشه زار
تیر ازان نیم و ازان نیم گز / مانده جا خالی ازان نیم گز
بیشه شد آن دشت در انجا نماند / ریشه از دشت در انجا نماند
دوخته بر هم گز صفدر کلنگ / ورنه که آموخته صفدر کلنگ
بسکه تو روئین تن و شیر افگنی / از همه روئین تن و شیر افگنی
پشته از تیغ تو شد آشکار / لاشهٔ شیران شده شه راشکار
منکه چو اهلی سکی ازین درم / جامهٔ جان عدو ازکین درم
تا بود از جان رگی و تازیم / هستم ازین در سکی و تازیم
روسک این در شو و بینا ستان / در ره جان دیده بینا ستان
تا بود این گلشن فیروزه رنگ / یافته زان خرمن فیروزه رنگ
گلشن عمرت بر دین خورده باد / خرمن عمر عدویت برده باد

در شکر نعمت و ادای خدمت ولی نعمت

ساقی از اقبال تو ما سرخوشیم	وز می افضال تو یکسر خوشیم
بر غم ما چون دل رحمت بود	رحم تو هم داخل رحمت بود
مشت تو کز پنجهٔ شیر آب خورد	جرعهٔ او غنچهٔ سیراب خورد
شکر تو دل کر دلش آزاد کیست	از حق تو کر دنش آزاد کیست
دل بود از نعمت او کام بخش	خلقی از و داد از انعام بخش
کام دل از نعمتش انعام شد	خاصه کز همتش آن انعام شد
با همه کس خلق وی انسان بود	بهتر از ان ذات کی انسان بود
ای بتو از رحمت حق صد کرم	سامعه بی وصف تو گوید کرم
بر فلک از همت خود صاعدی	صاعد و در ظل تو صد صاعدی
نام تو از غایت حرمت معین	با همه از غایت همت معین
قاضی اسلامی و قاضی نشان	میدهی از حالی و ماضی نشان
ظاهر از انوار تو اطوار دین	کم نشد ایثار تو از وار دین
رحمت حق وارد عدلت بود	قوت دین شاهد عدلت بود
خشم تو چون صاعقه سوزان بود	آتش میلت همه سوز آن بود
هیبت تو چون همه جا شاهدست	گم کسی از بیم تو با شاهدست
ضد تو گر آلهٔ حکمت بود	گردن او در ته حکمت بود
سائلت از در طلب ارچین کند	روی تو مقبل عجب ارچین کند
نظم تو از مدحت شعری فزون	صفوتش از صورت شعری فزون
نثر تو طغیان کند از منشیات	پیش تو سحبان بود از منشیات
خط تو سر دفتر یاقوت شد	صفوت او جوهر یاقوت شد

دره صد مسجد و دیر از تو خیر / بانی خیری بود غیر از تو خیر
گی حق تو می برم الحق زیاد / عمر تو می بایدم از حق زیاد
تا بود این خانهٔ محکم بپای / بر سر ما و سر عالم بپای

آغاز داستان

ساقی از الطاف تو می در کفست / در تف دل دجله خوی در کفست
می بر آب دل ریشم خمار / مرهم ریشم شو و چشم خمار
شیرهٔ تاکم ده و بین شور ها / تا همه شیرین کنم این شور ها
خوانده ام از دفتر صاحبدلان / گوش کن ای دلبر صاحبدلان
حرف سن از وادی رود نقشنو / تا کند این بادیه رود نقشنو
قصهٔ شاهنشهی از حد زنگ / تیغ وی از خون همه در حد زنگ
کی لقب از خانه و کوی کیان / بندهٔ با حق شده خوی کیان
ملک خود آراسته از جاه خویش / واقف بیگانه و آگاه خویش
لشکر او تاخته در کارزار / دشمن خود ساخته در کارزار
زر بر او خاک در از پایمال / سوده بر افلاک سر از پایمال
آمده زان سیم و زر آتش پرست / آتش پروانه در آتش پرست
زوبت سنگین دل بی باک زاد / گوهری از قطرهٔ خود پاک زاد

در صفت دختر که گل نام داشت

ساقی از آن می که به از تازه گل / بار بران چهره نه از تازه گل
گرمی دمساز گل آید بجوش / آبی از آن تازه گل آید بجوش
مرغ که از دولت گلبانگ اوست / قدر گل از صحبت گلبانگ اوست
داشته اندر حرم آشفته نشان / دختری اندر رخش از مه نشان

دختر خوش صورت و معنی گرو ... برده هم از دعوی لیلی گرو

گل شده نام خوش آن گلبدن ... سوخته می ز آتش آن گلبدن

دامنش از دیدهٔ بد پاک تر ... در غم او دیدهٔ صد پاک تر

گیسوی او آمده تا پا ز فرق ... فرق ازان تا شب یلدا ز فرق

گر مه پیشانی او غره بود ... از مه پیشانی او غره بود

قامت او گلبن باغ جنان ... دیدن او مرهم داغ جنان

ابروی او قبلهٔ عشاق طاق ... چون مه نو در همه آفاق طاق

سنبلش آموخته بر گوشه چین ... خرمنی اندوخته هر خوشه چین

نرگس افسون گرش آهو شده ... مستی آهو برش آهو شده

در رخش آنچه ازپی شر مست بود ... آهوی او در پی شر مست بود

غمزهٔ شوخش همه چون نیشتر ... هر مژه اش از غم خون نیشتر

چهره و مو دیدهٔ بینا فروز ... در دل شب سوخته بینا فروز

دل شده دیوانه ازان خال او ... گوشه بیگانه ازان خال او

چون سمن از غنچهٔ خود بینیش ... گم شده گیش رنجهٔ خود بینیش

لعل لب آمیخته شهدش بشیر ... یوسف ازان فتنهٔ عهدش بشیر

در دهن از تنگی او بسته تنگ ... راه دل آن تنگ شکر بسته تنگ

نقطه در ان دایره گنجا نبود ... هیچ نه از نادره گنجا نبود

خنده اش انداخته در گلشکر ... تهمتی انداخته بر گلشکر

رشتهٔ دندان همه جان سر بسر ... گوهر جان راضی ازان سر بسر

سیب که خواندی بزنخ زدان زنخ ... میزدی از غایت درد آن زنخ

آفت دلها شده آن گردنش ... وز همه به غارت جان گردنش

17

نقرهٔ خامی بر از آن سیم زیاد   نقره شد از نسبت آن کم زیاد
بازوی او رخنهٔ مرجانش بود   ساعد او پنجهٔ مرجانش بود
برگ گل آن ناخن در خون رزان   رستهٔ گل از خون همه کف چون رزان
وز گل تر بسته در سینه داشت   غمری از آن نیمه از سینه داشت
سوسنی انگشت و سر انگشتها   سرخ تر از شعله در انگشتها
نخل قدش بسته هم از مومیان   مرهم جان بود کم از مومیان
نافه و نافی چو دو زیبا بهش   چون سخن اینجا رسد اخفا بهش
دیده دو کوه از پس ران زهره بش   نیست جز از زهره کس آن زهره بش
هم گل و مل ساقش و هم ساقیش   عرش خوش از نسبت هم ساقیش
از کف پایش همه تا شانه بر   لولوی تر ساخته کاشانه بر
گر گل نو نسبتی از رنگ داشت   کی به از و صورت از رنگ داشت
قصهٔ دختر همه کوته کنم   خلعت و صافی او ته کنم

قصهٔ ملک زادهٔ عجم

ساقی از آن نو گل باغم نواز   خاطر این بلبل باغم نواز
سوزم از این شعلهٔ شب سوز چند   تا سحر از اول شب سوز چند
در رخ خورشید کن آن طره باز   پرده کش از دیدهٔ آن چهره باز
باز کن آن زلف دل آرا خوش است   گرچه شد آن بند دل ما خوش است
کی که جوان حاکم و والی نژاد   ابن عمی داشته عالی نژاد
همسر سرو آن گل نوخاسته   بر گل او سنبل نوخاسته
لعل وی از سبزهٔ تر خار نیش   حافظ آن لعل شکر خار نیش
از پی آن کز غم او خسته بود   خاطرش از نشتر مو خسته بود

لشکر خط تاختہ بر رو میان | هندوی او بستہ از ان رو میان
از لب خود داخل کلقند کرد | خستہ دل نائل کلقند کرد
ناوک او را سرمہ بی سپر | پی زدہ بر ناوک و برنی سپر
ماهی جان جوشن سہ پیکرش | ناوک او رشتۂ جان پیکرش
جم لقب از جمجمہ افزون زجاه | یوسف وی آمدہ بیرون زچاه
جم شدہ ہم گلرخ و ہم پیلتن | کردہ خم اندر بر جسم پیلتن
وارث ملک از ہمہ چیز آگہی | رغبت ملک آمدہ دیر آگہی

رفتن بشکار و دیدن دختر و عاشق بر وی شدن

ساقی ازان گلشن گلرنگ رنگ | کردہ کف از خوردن گلرنگ رنگ
روبہی آموخت ازان رو بہار | می خور و رخ جانب آن رو بہار
گشتہ گل تازہ و جان گشت زار | می خور و دلخوش کن ازان گشت زار
آتش نوشی کن ازان سیب یار | آبی ازان آتش موسی بیار
زآہوی خود کن دل خود شیرگیر | مست یک آہو شو و صد شیرگیر
روزی از ایام دران روزگار | کآمدہ نوروز بشد آن روزگار
ابر ہم از عشوه دُر افشان شده | صفحۂ گلزار بر افشان شده
فرش زر اندر اختہ باران بہ گشت | خرمن دُر ساختہ باز آن بہ گشت
نافہ آہو آمدہ ریزان زباد | گریہ بیدش شده لرزان زباد
شاخ گل از بلبل بستان سرای | کف زن و مست از ہمہ دستان سرای
مطرب آب از کف خود نغمہ ساز | در کف او نعره زن از زخمہ ساز
شاخ گل افتادہ و استادہ باز | ساغر گل دادہ و استادہ باز
خنجر بید از نم شب زرفشان | دادہ گل از خندۂ لب زرفشان

۱۹

از پی آن موسم و هم برشکار　　قرعهٔ همت زده جسم برشکار
توسنش از خوی زده سم بر گلاب　　در عرق آن گل شده گم در گلاب
دخترکی نیز دران کار بود　　در خوی رخ دانهٔ جان کار بود
برده دل از نکهت شمشیر را　　برسر شیران زده شمشیر را
باد برانداخته زان رو حجاب　　گل پس رو ساخته زان رو حجاب
گرد گل آراسته صد ماه رخ　　از کف مه برده دل از شاه رخ
عشرت آنان ستد از جمعنان　　گرسنه چون بگذرد از جمعنان
گرد بران حمله و از حمله سوخت　　دید دران جمله و از جمله سوخت
گل دل جم را چو زر از روگداخت　　وان دل روبین تر از روگداخت
آهوی گل چون بجسم آرد نگاه　　چون دل ازان دل شده دارد نگاه
رفت دل از پهلوی آن شهسوار　　برد گل از بازوی آن شهسوار
شیر ازان روبهی آغاز کرد　　سیبش ازان روبهی آغاز کرد
ستمی افزون ز صد اسپندیار　　گشته هم از سوز خود اسپندیار
با دل خوش گل شده جادو رزان　　غرقهٔ خون جسم همه جادو رزان
قصهٔ او حمزه و مهر نگار　　غمزده از غمزه و مهر نگار
نالهٔ پر درد و غم آهنگ کرد　　کشتن خود از همه آهنگ کرد
از سر تخت آمد و صحرا گرفت　　در غم دل نیست بر آنها گرفت
با دل وحشی شده همرازیم　　یافته مجنون شده همرازیم
گریهٔ زارش همه خوناب شد　　آخر کارش همه خوناب شد
دیده تر از خون دل غمدیده را　　گفت از آن گریه و نم دیده را
اشک غم افزون تو جانم بهشت　　گرد من از خون تو جایم بهشت

چون جمش آن سیل غم از سر گذشت — گفت دل ایما کنم از سرگذشت
فاش شد این قصه در گوشها — زد غم جان هم بر جان گوشها
چون نشد از تجربه حاصل دوا — از مژه کلکی کن و از دل دوات
نامه کن از قصه بیمار دل — ق — تا رهی از غصه بیمار دل

نامه نوشتن جم بگل و شرح حال خود کردن

ساقی ازان می اگر ار زندگیست — جان طلب از مادگر ار زندگیست
شمع شد از محفل و پروانه ماند — بلبل جان را دل دیروانه ماند
مستم و شد مائل آتش برم — می خورم اندر دل آتش پرم
جم که دران وادی خونخوار بود — لاله وش آن غرقهٔ خونخوار بود
بزد رقم این نامهٔ پر غم بدوست — کار زدی دیده و دل هم بدوست
کای پری آفت همه پرواز تست — منشار راحت دل پرواز تست
سروی و در گلشن دلجوی تو — راحت من دیدن دلجوی تو
باشدت ای گل دل من گشتگاه — شد غم دل کوهی و تن گشتگاه
لعل تو تا دیدم و در هر طرف — ساختم از بهر تو جان هر طرف
عاجزم از محنت و سودای تو — مفلسم از قیمت و سودای تو
چیست دل از روی تو مه پاره — چارهٔ آن روی تو مه پاره است
زخم دل از پارهٔ مو وصل کن — هجر من از آن گل رو وصل کن
خون چکد از این دل ریش از وفات — مرهمی از لب بده پیش از وفات
سینه من خستی و ناچار ماند — ششدر غم بستی و ناچار ماند
باش من یک هفته کن ایجان دو چار — تا رهم از ششدر غم زان دو چار
سوختم از غم چو زر اندر خلاص — چون کنم اکنون نظر اندر خلاص

کی فتد از گردن دل بند تو	هم مگر از دیدن دل بند تو

رسیدن نامهٔ جم بگل و تندی کردن او

ساقی ازان آب تو کاتش پرست	دل همه دم سوزد و جان خوش سرشت
مجمر تن زاخگر قلب از چه سوخت	داب رخ ازاین زر قلب از چه سوخت
گر زر دل را کنم از میسره	لشکر غم بشکنم از میسره
مرغ دل از ذوق تو پروا کند	سوی گل از شوق تو پروا کند
نامهٔ جزوی بسوی گل برد	چند جم این آرزوی گل برد
نامهٔ جم را چو گل از ناز خواند	قاصد جم را بر خود باز خواند
گفت کزین نامه پر غصه داد	کی دل کس فیصل ازین قصه داد
این سخن ار بشنود از باد کی	غصه این را برد از یاد کی
ناوک کین بر تن وی کی زند	از پی مرکش همه کی کی زند
از همه کو گوهر وی بر شود	بحر وی از آتش کی بر شود
ور کند از حاصل کیوان سخن	ضد هم آید دل کیوان سخن
ور نسب از جمجمه جمع هم بود	خوار بر او همه جمع هم بود
نسبت در کی کند او بار خام	گر همه ناپخته نکو کار خام
همسر من کی شود انجام سر	در سر من می کند انجام سر
کی بود از بیهده رو بر جم	ریخته خوناب از و پر چم
کو هوس از من مکن آن همدمی	گر همه جان باشی و جان همدمی

جواب نامه از جانب گل بجم

ساقی ازان شیشهٔ صاف گلاب	خون شده در نافهٔ ناف گلاب
لای گر از صافی جان لا میست	صافی او گردد ازان لا میست

22

غنچه‌وش این نامهٔ دلبرگشای / چشم جم از خانهٔ دلبرگشای

گر خط عذرا دل وامق بخست / نامهٔ گل هم سوی عاشق ببست

گرد خطی آن پری اختر سواد / چشمهٔ حیوانی و ظاهر سواد

خضر خطی در نظر آب حیات / گلشن جان در همه باب حیات

نامهٔ گل چون بر جان باز شد / بر تن بیجان در جان باز شد

کین همه شرح ستم از ماجراست / دعوی خون تو هم از ماجراست

هر که شده زین رخ و قد دادخواه / گو برو از خاطر خود دادخواه

نرگس من کا بوی چین و خطاست / جستن او آفت دین و خطاست

کی پی من دل شده رهبر گرفت / دامن جان بر زده رهبر گرفت

سنبل من سایهٔ شمشاد خواست / هر گل از آن نکهت و شمشاد خواست

سایهٔ شمشاد شد از غصه خورد / کار دل از من بشد القصه خورد

از لب من گر سر کامت بود / تلخی غم درخور کامت بود

کنجم و خونخواری مار مزبان / در همه خونریزی مار مزبان

کی سوی غیر آمده کنجم تهی / گو دل از این وسوسه کنجم تهی

یا گذر از افسر و این ترک سر / یا بکن از خنجر کین ترک سر

رسیدن نامهٔ گل بجم و جواب نامه نوشتن

ساقی از آن چشمهٔ کوثر نسیم / نگاب رخ او داده نگوهر نسیم

میکند آینه رو یاوری / تا تو در آن آینه رو یاوری

در دل من بوی امیدست باز / چشم دل از روی امیدست باز

غنچهٔ سربستهٔ گل باز شد / هدهد پربستهٔ گل باز شد

خواند جم آن نامه و آن راز او / گفت که من بشنوم آن راز او

۲۳

جم دگر آمد ره زاری سپرد — گرد خلی ازپی یاری سپرد

کای گل ازین خواری جم درگذر — چون گل وخار آمده هم درگذر

ره بده ای گلشن جان بخش من — تا رسد از خرمن جان بخش من

گر شده پر این چمن از صد هزار — کو یکی ای گل چه من از صد هزار

غصهٔ من کز دل من خون مزید — آمده بر قصهٔ مجنون مزید

گرد مداز کهکل من یاسمن — کی رود از این دل من یاسمن

گر نظر ای گل سمن آسا کنی — صد دل آشفته تن آسا کنی

چشمهٔ مهرت دل ما تشنه دید — چارهٔ ما هیچ جز آتشنه دید

مرغ گر از صحبت گلزار سوخت — مرغ من از فرقت گلزار سوخت

رسیدن نامهٔ جم بگل و اظهار محبت گل

ساقی ازان شیشه گرم — کاغذ ازان در دل پرخون گرم

اندک او شد شرر از خور دمش — خردهٔ آتش حذر از خور دمش

بیرم ازان یکدو دم آور بمن — رطلی ازان آر کم آور بمن

گر گره و مهره ره مهر بست باز — بندهٔ پیر از گره و مهره رست باز

باز گل آن نامهٔ جم بر گشاد — یافت ره آن مهرهٔ غم بر گشاد

گل چو بهم اندر رخ جم دیده بود — سستش از دهم دل وهم دیده بود

دایهٔ خود را سوی خود خواند گل — یک غم ازین واقعه صد خواند گل

گر بر گل نرگس جم خوار بود — آن هم ازان میکده غم خوار بود

دایه ازان گفتن گلزار شد — سوخته چون سوسن گلزار شد

گفت گر این واقعه شد کام جم — بشکند این حادثه صد جام جم

چون اثر اندر دل آن دایه رست — گل غم خود گفت بدان دایه راست

کاتش مهرش زند آن جمرها — در دل و دل چون کند این جمرها

بند تو این شد کند آن رو نهان — چارهٔ داغم کن و یکسو نه آن

گر کنی این چارهٔ غم خوازیم — موی سر اندر بر جسم خوازیم

میکنم از زر سر و پا خرمنت — خرمنی از زر کنم آخرینت

ریخت زر آن نرگس طناز را — تا نهد از طامعه تن ناز را

دایه هم از بخشش بسیار گل — گشت دران واقعه بسیار گل

شد سوی کی از رهٔ افسونگری — کای همه خندیدهٔ اکنون گری

پیش تو کوه ار شده کاه کمین — جم شده دشمن زده راه کمین

گرچه شد او خویش تو با دشمنیست — آتش او نخوت و باد شمنیست

در صف و در جنگ تو خواهد استاد — ملک تو از جنگ تو خواهد استاد

شهر تو او گیرد و لشکر دهیش — چارهٔ کارش کن و دختر دهیش

کی هم ازین راز دلارام یافت — ساعد جم باز دلارام یافت

برزر جم زد کی از اشهاد خویش — سکهٔ دامادی و داماد خویش

شهر کی از وصلت بانوی سور — غرقه در شد همه تا روی سور

تخت زد از حجلهٔ دلارای جفت — شکل دو طاق آمده یکجای جفت

از همه غم شد دل جم برکنار — میوهٔ دل آمدش اندر کنار

او لبش آن غم اگر از دست برد — آخر کارش نگر از دست برد

جم لبش از سودن لب گرچه سود — گفت گل از سودن گوهر چه سود

بی هشم از زینت و فرزیبران — معرکه خالی شده فرزیبران

غنچهٔ گل در چمن آتش نشان — ژاله در آتش فکن آتش نشان

جم سوی رخش آمده زد زود زین — بر سر زین آمد و آسود زین

تکمهٔ سر حلقهٔ تنگش گشاد | شوشهٔ زر حلقهٔ تنگش گشاد
چاک شد اندر بر زین شهر کی | مدتی آسوده درین شهر کی
گل چو شد اندر بر جم مهره باز | بسته شد از ششدر غم مهره باز
چون شد ازو حاصل جم کام دل | تلخ شد از شوری غم کام دل

رفتن جم بگوی بازی و از اسپ افتادن

ساقی ازین چنبر غم داد داد | گشت لب آزاره و کم داد داد
بر سر ما تا مه و گردون بود | سوز دل از گردش گردون بود
روزی از آسایش آن خوش هوا | خاطر جم رانک ابرش هوا
خورده و جام می گلگون زدن | جانب میدان شده گلگون زدن
بر سر گردون تگ ابرش رساند | گوز دو بر تارک ابرش رساند
زان سر چوگان زده کو شهر شهر | چون مه نو زابروی او شهر شهر
یک دم ازو چون دم بیهوده گوی | از خم چوگان نشد آسوده گوی
تاخته اسپ از حد چین تاختن | مرگ هم آماده برین تاختن
رو شد و آسیب هم آن خورد و مرد | ساغر جم گشت ازان خورد و مرد
سیل مرگ آن همه اسباب خورد | زیر وی از خون وی اسباب خورد
خورد و شد از حادثه انجام جم | مرد و شد این عاقبت انجام جم

رفتن گل زنده در آتش با نعش جم و سوختن باهم

ساقی ازین کاسه و خوان کبود | خرمی اندر گل و جان کبود
چشمهٔ بوس ست پر از گرد مهر | گرمی رقص ست دران سرد مهر
قصه دختر شنو القصه باز | گرد بر و جم ز دنی از غصه باز
از اجل این فرض بر آتش زبان | گز پی نعش اند در آتش زبان

جم که هم از مرده آن ارزنده بود | بر سر آتش زدن ارزنده بود
جسم که پر از ناوک کین کش داشت | مرد و در آتش شد و این کیش داشت
سخت شد از عالم فرمان برے | زنده در آتش زدن آن پر پرے
باده رخ آراسته چون مشتری | در غم او غرقهٔ خون مشتری
از پی رقص از غم جم کف زنان | غرقهٔ خون هم رخ و هم کف زنان
سرو قدش برزده دامان شده | دام دل انجمن همه دامان شده
بر سر آتش زده با خویش چرخ | باد برافروخته آتش بچرخ
او همه هیزم شده گوگرد باد | خاک ره از هم شده گوگرد باد
عاشق سرمست نه پروانه رنگ | چرخ در آتش زده پروانه رنگ
مست شد آن گلرخ و گلنار گشت | رفت در آن آتش و گلنار گشت
دانه وش افتاد در آتش روان | طعنه زد آن شمع بر آتش روان
رو نشد اندر غم جان گونه کم | دانه در آتش رود آن گونه کم
آتش شوقش دل پروانه سوخت | زن نگر آخر که چه مردانه سوخت
ای دل ازین واقعه بیدار شو | کشته درین معرکه بیدار شو
خسته ازین معرکه گردان همه | گرد رخ از معرکه گردان همه
غیرت عشق از همه کس برنخاست | عشق هم از طینت خس برنخاست
بید شد از بید دل و بیدین ز عشق | میکشد او خنجر بیدین ز عشق
گر همه برخود زده خنجر خلاف | دوستی این آمد و دیگر خلاف
باغ در آرایش و آیین گل | سوختن آسایش و آیین گل
چون تن گل زار و داز سر گلاب | گل چه در آتش چه خود اندر گلاب
کین شه عرش آمده وانگه گلی ست | خانه گز آن شه رود آنگه گلی ست

۲۷

معدن گنج و گهر این خاکدان / دور شو منگر دگر این خاکدان

قطره کزین بحر برآمد درست / در شد و شد قیمت آن صد درست

در خاتمهٔ کتاب

ساقی ازین جرعه در انجام کوش / چون همه داریم در انجام کوش

پر بکن این شیشه و خم کو تهی ست / کاخر این رشته کم و کوتهی ست

تا بکی این خانه و جام مدام / بگذر ازین دانه و دام مدام

جان که در آتش پرد از سرخوشی / تلخی مرگش برد از سرخوشی

دام تو شد از طرب آواز چنگ / تا برد این مرغ شب آواز چنگ

نعره زن از قافله ای خوش درای / کز سر جان خیز و در آتش درای

در گذر از این تف خون سرخروی / زر شو و ساز از تف خون سرخروی

میل تو شد گر سوی دار السلام / من شدم اینک روی دار السلام

از سر جان بگذر و دل خوش نشین / باش درین منزل گل خوش نشین

ناوک دل را بدین بر نشان / تا خورد آن ناوک ازین بر نشان

کعبهٔ دل کرد در بتخانه ایست / رو چو بت اندر بر بتخانه ایست

طاعت یزدان کن و دین هم پرست / بر دل ظاهر صفت این هم پرست

طاعت صد قافله بر شام کن / صبح حج قافله در شام کن

از همه کس خواری و خونخواری ست / کم کن ازین بادیه خونخواری ست

اهلی ازان بادیه کز خون تر است / و بهدم آشفته و مجنون تر است

شد ز خود آشفته و ثابت نشست / تا بر سیاره و ثابت نشست

تا که درین کعبهٔ جان گام زد / مدتی از سعی دران گام زد

ناوک صد جعبه برین بوته ریخت / از همه زر برد درین بوته ریخت

۲۸

بسکه او بین کم ازان خورده گیر
خورده رشکی هم ازان خورده گیر

آهوی او گر شده عیبش مبین
نافهٔ او بنگر و عیبش مبین

خوش کن ازین پیکر ما واگذار
گل بر و خارش بر ما واگذار

بسکه برین سوخته ره بحرها
گر شده ره قافیه گه بحرها

سوختم از محنت و پر ساختیم
تا که من این مخزن در ساختیم

معرکه بر مدرکه تنگ آمده
رستم ازین معرکه تنگ آمده

نوح شد این همت و کشتی گرفت
تر نشد از رحمت و کشتی گرفت

تا که خم امد قد هم کشتیم
رسته شد از ورطه هم کشتیم

زهره گر این چنگ من آرد بچنگ
تارک جان سخن آرد بچنگ

کو سر مضراب در ابر نثار
هر مژه از چشم تر ابر نثار

کس چو من این رشتهٔ زیبا نتافت
پرتو فکر کسی اینجا نتافت

سودن لعل و گهر آسان کجاست
این حق دریاست در آسان کجاست

فکرت من صاحب صدرم شعر
در همه تن صاحب صدرم شعر

بانگ من شیر نر از همرهی
ناید از و تک مگر از همرهی

فارس میدان طلب این فارسی
وز دم شاه عرب این فارسی

بنده محمود دم و سر بر قدم
حلقه شد از خدمت این در قدم

لطف وی از دجلهٔ خون بر کنار
گشتیم آورد در اندر کنار

هست درین در هوس شاهیم
نیست سر بال بجز شاهیم

بر لب بحر از همه سو فارغم
رسته ام از ناوک سوفار غم

شرط شد از همت محمود باد
آخر کار همه محمود باد

تمام شد

۲۹

الحمد لله والمنه که مثنوی اہلی شیرازی مسمی بسحر حلال که بصنعت
ذوبحرین و ذوقافیتین با تجنیس ست دہم شہر صفر المظفر سنه ۱۲۶۹
یکہزار و دو صد و شصت و نه ہجری در بیت السلطنت
لکہنو در مطبع مصطفائی محمد مصطفی خان
خلف حاجی محمد روشن خان
حفہما الله الرحمن بذیل الغفران
طبع نمود

ا